

سهراب سپهری و والٹ ویتمن^۱: همسفران روشنی

شبهلا رقیب دوست*

چکیده

مقایسه‌ی دو شعر بلند "صدای پای آب" سهراب سپهری و "salut au monde!" والٹ ویتمن^۱ نشانگر ذهنیت روانی و اخلاقی این دو شاعر است. اگرچه تأثیر دیدگاه ویتمن بر این شعر سپهری کاملاً مشهود است، اما این تأثیرگیری به ورای یک تقلید ساده قدم می‌نهد و بازتابی از ساختاری تازه در شعر و سرودن شعر است. این دو شعر که روایتی از سیاحت این دو شاعر است، بیانگر تجربیات درونی و برونی و مشاهدات این دو در مسیر روشنایی، حقیقت و وحدت است.

کلیدواژه: سفر، سیاحت، شعر، جهان، آب، روشنی

مقدمه:

دربارهٔ سهراب سپهری شاعر بسیار قلم زده‌اند و سخن گفته‌اند. پژوهشگران از دیدگاه‌های مختلف شعر او را در ترازوی نقد نهاده و نماهای گوناگونی از جهات و ویژگی‌های فکری، حسی و فلسفی او به دست داده‌اند. برخی او را عارفی شوریده و ش می‌پندارند که مولاناوار با مضامین و بیانی تازه از عشق و اشراق و یگانگی سخن سر می‌دهد و برخی دیگر او را شاعری متأثر از مکاتب شرق دور بویژه بودیسم معرفی می‌کنند که به دور از دغدغهٔ ایام در سلوکی روحانی وصول به آرامش مطلق و ازلی را می‌طلبد. در هر حال، با هر میزان و محکّی که بخواهیم دربارهٔ او قضاوت کنیم، شکّی نیست که آراء متفاوت از غنای شعر وی تبلور یافته‌اند. شعری که در عین سادگی و روانی صوری، سرشار از راز و رمز، تلمیح، تمثیل و معانی بلند است. این سادگی و روانی گاه تا بدانجا پیش می‌رود که به کلامی کودکانه شبیه می‌شود، اما کلامی که اشارات حکمت‌آمیز پیران دانا را در خود نهفته دارد. بدون تردید، در شعر سپهری نه تنها می‌توان جا به جا بازتاب اندیشه‌های عارفانهٔ هند و ایرانی را جلوه‌گر یافت، بلکه وی با مطالعات گسترده‌ای که در ادبیات مدرن جهان داشته توانسته گرتبه‌برداری مناسب و آگاهانه‌ای از منابع ادبی غرب را به انجام برساند. شعر سپهری را می‌توان بسان رودخانه‌ای دانست که از به هم پیوستن رودهایی که از

^۱. Walt Whitman

سرچشمه‌های مختلف سیلان یافته‌اند پدید آمده است، یا بسان درختی که از پیوند عرفان ایرانی، حکمت هند و چین و دانش و آگاهی غربی بالیده است. البته این تأثیرپذیری امری بدیهی و منطقی است، چراکه متفکران و شعرای بزرگ با وجود همه تفاوت‌ها در تفکر و جهان‌بینی، همواره از آبخشور فکری، حسی و تجربی مشترکی نیز سیراب می‌شوند و شریان‌های واحدی روح و جان آنان را به هم پیوند می‌دهد.

نمونه‌های بارزی از این نکات مشترک حسی و معنوی را می‌توان در سهراب سپهری و والت ویتمن، شاعر آمریکایی، جستجو و مشاهده کرد. تشابه جهان فکری و فلسفی این دو شاعر که یکی در قرن بیستم از شرق و دیگری در قرن نوزدهم از غرب برخاسته‌اند، شگفت‌انگیز است و ابعاد و دیدگاه‌های مختلفی را در بر می‌گیرد. نگاه ما در این مقاله تنها بر دو شعر بلند «صدای پای آب» از سپهری و «سلام به دنیا!» (salut au monde!) از ویتمن که هر دو از نظر جنبه‌های ادبی از جایگاه بلندی برخوردارند، تمرکز می‌یابد. تأثیرپذیری غیر مقلدانه سپهری از ویتمن در این شعر، گاه چنان بارز و قوی است که گویی از زبان و ذهن ویتمن برون تراویده است. اشاره‌ی به اشعار ویتمن در نامه‌ای، خود گویای این دلبستگی و الگوبرداری شاید ناخودآگاه باشد: «... از آن عصرهاست. والت ویتمن را می‌خوانم. این شعر او را song of the open road». ویتمن را در هوای آزاد باید خواند. از حنجره او صدای عناصر را می‌شنوی. می‌توانی کتاب را ببندی و به حرکت پرنده‌ای از بالای کناره‌ها نگاه کنی. ویتمن را می‌توان نا تمام گذاشت و به آن افزود و یا از آن کاست. شعر ویتمن چهارچوب ندارد. رهاست مثل برشی از باد. تکه‌ای از فصل ...». و بی‌مبالغه، همین توصیفات و تعبیر در مورد بسیاری از اشعار سپهری، بویژه «صدای پای آب» نیز مصداق دارد. شعری که چهل تکه زیبایی را در ذهن تداعی می‌کند که ترکیب و جابجایی نقش‌ها به هر صورت و طرحی مجموعه‌بدیعی را پدید می‌آورد. البته دایره بحث ما می‌تواند بسیار فراتر از این دو منظومه را نیز در بر بگیرد، چراکه درباره وجود مشابه عاطفی و بیانی این دو شاعر با استناد به دیگر آثار آنان بسیار مبسوط می‌توان سخن گفت که بحث گسترده آن مجال فراخی می‌طلبد و جا دارد که آن را به وقتی دیگر و پژوهش‌هایی دیگر موکول نماییم.

هر دو منظومه «صدای پای آب» و «سلام به دنیا!» به صورت روایتی سفر نامه گونه از سیاحت‌های دو شاعر در اقلیم‌های دور و نزدیک و مشاهدات آنان در گذر از راه گشاده زندگی و سرانجام بیداری و حس نبض هستی و شور حیات سروده شده است. به بیان دیگر، این دو شعر بلند شرح سیر

آفاق و انفس و پژواک شفافی از تجربیات بیرونی و درونی آن دو است که در نهایت به کشف و شهود می‌انجامند. هستی‌نامه‌هایی که با نقل فراز و فرودهای شگفت عمر آغاز و با صلاهی عشق، یگانگی و دل‌آگاهی پایان می‌گیرند. شاعران در این دو منظومه از تجربیات و حسّیاتی سخن می‌گویند که خیالپردازی و آرمان‌های شاعرانه صرف نیستند، بلکه از باورهای محکم آنان در عالم ملموس زندگی ریشه می‌گیرند. آنان همچون پیامبرانی که خود آئینه تمام‌نمای پیام‌های خویش هستند، رسالت شاعری خود را بجا آورده و جلوه صادقی از وارثان خرد و روشنی را متجلی می‌سازند. این همراهی در اندیشه و آرمان که در هر دو از شائبه شعار بری است، از ژرف‌اندیشی، تعالی روحانی و گوهر وجودی آنان نشأت می‌گیرد. از این روست که بسیاری از مضامینی که سپهری در «صدای پای آب» بکار می‌برد، مشابه مضامین اشعار ویتمن و حتی در شیوه و قالب بیان تحت تأثیر آنها می‌باشد. با این همه، این مسأله خدشه‌ای به اعتبار والای این منظومه وارد نکرده و آن را تا سطح یک اثر دست‌ننزل نمی‌دهد و شعر همچنان اصالت، لطافت و استحکام خاص خود را داراست. هرچند که ویتمن غالباً در اشعار خود با بیانی صریح و قاطع از دغدغه‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی و سیاسی و رنج‌های ملموس زندگانی: فقر، محرومیت، استبداد و نابرابری سخن می‌راند و طنین‌رسانی وجدان بیدار انسان از واژه‌های او به گوش می‌رسد و کلام سپهری شاید بازتاب عریان و بلا واسطه‌ای از مصائب و نامرادی‌ها نباشد و حتی به تصور برخی، او فارغ از دردها و تب و تاب‌های روزمره در حاشیه‌امن و خلوت سرای فراموشی پناه و آرام‌گزیده است، اما تردیدی نیست که هر دو با نگاهی کنجکاو و تازه و قلبی نازک که مالا مال از عشق به هستی و انسان است، به زوایای پیدا و ناپیدای زندگانی می‌نگرند و ارتعاشات روح حسّاس و خیزاب‌های احساس خود را بانوای کلامی که در ویتمن بیشتر خطابی، مستقیم و صریح و در سپهری تصویر پردازانه و استعاره گونه و به این دلیل از حیث ابداعات صنعتگرانه هنر ورانه‌تر است به زمزمه در می‌آورند.

«صدای پای آب» به طور کلی شامل دو بخش، حدیث نفس یا شرح حالی از گذشته تا کنون، و شرح مشاهدات و دریافت‌ها و سرانجام کشف رمز هستی می‌باشد. «سلام به دنیا!»، در مقابل، سراسر توصیف حالات، ادراکات و دیده‌ها و یا همچنان که از نام شعر پیداست، گشت و گذاری در دنیا بوده و شاعر معرفی‌نامه و پیشینه‌ای از خود به دست نمی‌دهد. وصف احوال و مشاهدات در «صدای پای آب» در قالب زمان ماضی ارائه شده است، حال آنکه ویتمن با بکارگیری زمان مضارع در سراسر منظومه خویش، آن را از قالب و محدودیت زمان، خارج کرده و رنگ زنده‌تری بدان می‌بخشد. این دو

منظومه اگرچه از حیث روح و حال و کیفیت بیان شعری بسیار همانند بوده و از نظر معیارهای ادبی و جایگاه وزینی که در حیطه شعر دارا هستند بحق می‌تواند اشعاری جهانی محسوب شوند، اما با این وجود تأثیرات و نمودهای خاص فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دو شاعر در لابلای عبارات آنها کاملاً مشهود است. این می‌تواند یکی از خصایص یک اثر ارزشمند شمرده شود که در عین این که مخاطبان عام در سطح جهان از آن محظوظ می‌شوند، مخاطبان خاص نیز می‌توانند پیوندهای نامرئی و ناگسستگی که ریشه در خاک و خاستگاه مشترک دارد، با آن برقرار نمایند. در هر حال، سپهری و ویتمن در این اشعار هر دو روشن، بی‌پیرایه و صادقانه سخن می‌گویند، اما در تار و پود واژه‌های شفاف آنان مضامین رمزآمیز ژرفی نهفته است که از معرفت و شهود و دریافت‌های ناب آنان ریشه می‌گیرد.

«سلام به دنیا!» که با دعوت خویشتن به سیر و سفر و تأمل در عظمت آفرینش آغاز می‌شود:

آهای والت ویتمن، دست مرا بگیر!

چنین شگفتی‌های دَوّاری! چنین منظره‌ها و صداها!

چنین حلقه‌های بهم بسته پایان نیافته‌ای که هر یک به دیگری قلاب شده‌است،

هر یک همه را جوابگو است، و هر یک زمین را با همه قسمت می‌کند،

O take my hand Walt Whitman!

Such gliding wonders! Such sights and sounds!

Such join'd unended links, each hook'd to the next,

Each answering all, each sharing the earth with all.

با پرسش‌هایی درباره جهان و کائنات ادامه می‌یابد که نشانگر حیرت و بهت ویتمن از شکوه و ناشناختگی

هستی است:

والت ویتمن، چیست که در درون تو گسترده می‌شود؟

چه موج‌ها و چه خاک‌هایی بیرون می‌تراود؟

چه اقلیم‌هایی؟ چه آدم‌ها و شهرهایی در اینجا؟

...

What widens within you Walt Whitman?

What waves and soils exuding?

What climes? what persons and cities are here?

.....

وی در این گردونه بی انتها خود را چنان ذره‌ای می‌بیند که به دیار خاصی تعلق ندارد، بلکه آزاد و معلق در فضاها دور و نزدیک، آشنا و ناآشنا شناور است. وجودی است بی‌زمان و مکان که پای در بند خاکی نیست، زیرا ریشه در بیکرانگی جهان دوانده است. و چون رهاست، جلوه‌های عالم حیات و تمامیت هستی را در درون خود تپنده و متأللی می‌بیند:

درون من عرض جغرافیا پهن و طول جغرافیا دراز می‌شود،

.....

درازترین روزها در اندرون من است، خورشید چون چرخ می‌مایل می‌گردد و ماهها غروب نمی‌کند،

.....

خطه‌ها و دریاها و آبشارها و جنگل‌ها و آتش فشان‌ها و صخره‌ها،

مجمع الجزایر مالزی، پولینزی و جزایر بزرگ هند غربی همه در درون من است.

Within me latitude widens, longitude lengthens,

.....

Within me is the longest day, the sun wheels in slanting rings,

.....

Within me zones, seas, cataracts, forests, volcanoes, groups,

Malaysia, Polynesia, and the great West Indian islands.

و سفری را می‌آغازد که در آن نوای پر شور حضور و چرخش انسان را در گذر زمان به گوش جان می‌شنود. سفری به خطه‌های دور و نزدیک که تاریخ را در می‌نوردد و سرودهای دلنواز و پر طنین زندگانی را مترنم می‌سازد. سرودهای کارگران و دهقانان، سوار کاران استرالیایی، رقاصان اسپانیایی، آزادی خواهان فرانسوی، زورق بانان ایتالیایی، سرود نیایش مسلمانان، مسیحیان و هندوان و سرود اساطیر یونانیان و رومیان:

چه می‌شنوی والت ویتمن؟

آواز مرد کارگر و همسر مرد دهقان را می‌شنوم،

.....

سرودهای آزادی تند و پرشور فرانسویان را می‌شنوم،

از زورق بان ایتالیایی تصنیف‌های آهنگدار را که از شعرهای کهن گرفته شده می‌شنوم،

.....

بانگ مؤذن. آ که از فدا، مناره ندا مر دهد مر شنوم،

زمزمه دعای کشیشان مسیحی را در محراب کلیساها می‌شنوم،

.....

اساطیر موزون یونانیان و افسانه‌های پر قدرت رومیان را می‌شنوم،

.....

What do you hear Walt whitman?

I hear the workman singing and the farmer's wife singing,

.....

I hear fierce French liberty songs,

I hear of the Italian boat-sculler the musical recitative of old poems,

.....

I hear the Arab muezzin calling from the top of the mosque,

I hear the Christian priests at the altars of their churches,

I hear the rhythmic myths of the Greeks, and the strong legends of the Romans,

.....

و آنگاه آواها با تصویرها آمیخته می‌گردد و جلوه‌های رنگارنگ زندگی را یک به یک در نظر آورده و

مردمان و سرزمین‌ها را می‌بیند. در این سفر او با آب‌ها، کوه‌ها و صحراهای جهان همراه و هم‌گذر شده

و به چشم بیدار جهان مبتل می‌گردد:

چه می‌بینی والت ویتمن؟

.....

نیمه سیاه پوش را که خفتگان در آن خفته‌اند، بر یکسو، و نیمه آفتابی را بر سوی دیگر می‌بینم،

.....

سرزمین‌های دور را می‌بینم که در چشم ساکنینشان، مانند سرزمین من در چشم من، نزدیک و واقعی جلوه می‌کند.

آبهای بیکران را می‌بینم،

قلل کوه‌ها را می‌بینم، سلسله کوه‌های «آندز» را در سلسله گاه خود می‌بینم،

.....

قلل عظیم و سر بر آسمان کشیده «البرز» و «کازیک» و «بازارجوسی» را می‌بینم،

.....

صحاری «لیبی» و عربستان و آسیا را می‌بینم،

.....

.....

آب‌های هندوستان، دریای چین، خلیج «گینه»،

.....

مدیترانه آفتاب گرفته، و یک یک جزیره‌هایش،

دریای سفید، و دریای گرداگرد «گرئونلاند» را می‌بینم.

.....

ملاحان جهان را می‌نگرم،

کشتی‌های یادبانی و بخاری جهان را می‌نگرم، بعضی در گردهم در بندرگاه لنگر انداخته‌اند، و بعضی بر دریا روانند،

بعضی دماغه «توفان» را دور می‌زنند، بعضی دماغه «ورد» را

.....

پارهای دیگر در «جبل الطارق» و «داردانل» رفت و آمد می‌کنند،

.....

What do you see Walt Whitman?

.....

I see the shaded part on one side where the sleepers are sleeping, and the sunlit part on the other side,

.....

I see distant lands, as real and near to the inhabitants of them as my land is to me.

I see plenteous waters,

I see mountain peaks, I see the sierras of Andes where they range,

.....

I see the giant pinnacles of Elbruz, Kazbek, Bazardjusi,

.....

I see the Lybian, Arabian and Asiatic deserts,

.....

I see the superior oceans and the inferior ones, the Atlantic and Pacific,

.....

The waters of Hindustan, the China sea, and the gulf of Guinea,

.....

The clear-sunn'd Mediterranean, and from one to another of its islands,

The White sea, and the sea around Greenland.

.....

.....

I behold the sail and steamships of the world, some in clusters in port, some on their voyages,

Some double the cape of Storms, some cape Verde,

.....

Others as comers and goers at Gibraltar or the Dardanelles,

.....

این شیوه نگرش و بیان سپهری را به یاد ما می‌آورد که وقتی به میهمانی دنیا می‌رود و از سر تأمل به نشانه‌ها و پدیده‌های خلقت می‌نگرد، این چنین می‌سراید:

مردمان را دیدم.

شهرها را دیدم.

دشت‌ها را، کوه‌ها را دیدم.

آب را دیدم، خاک را دیدم.

نور و ظلمت را دیدم.

و بشر را در نور، و بشر را در ظلمت دیدم.

.....

یا تکه‌های زیر را که به ترتیب از «سلام به دنیا!» و «صدای پای آب» برگرفته شده‌اند، مقایسه نمائید که گویی پاره‌های پراکنده‌ای از یک قطعه بلند هستند:

خطوط آهن کره زمین را می‌بینم،

.....

تلگراف‌های برقی زمین را می‌بینم،

نوارهایی را می‌بینم که از جنگ‌ها و مرگ و میرها و زیان‌ها و سودها و شوق‌ها و هوس‌های نژاد من خبر می‌دهد.

.....

جایگاهی را می‌بینم که جای عقیده تجسد خدایان به صورت آدمی است،

برکره زمین جاهایی را که مقر نسل‌های کشیشان بوده است می‌بینم، کاهنان، قربانی‌ها، برهمن‌ها، و صابین، لاماها، راهبان،

مفتیان و واعظان،

.....

معابد مرگ کالبدهای خدایان را می‌بینم، مظاهر و نشانه‌های کهن را می‌بینم.

مسیح را می‌بینم که نان واپسین شام خود را در میان جوانان و پیران تناول می‌کند،

.....

.....

I see the electric telegraphs of the earth,

I see the filaments of the news of the wars, deaths, losses, gains, passions, of my race.

.....

I see the place of the idea of the Deity incarnated by avatars in human forms,

I see the spots of the successions of priests on the earth, oracles, sacrifices, brahmins, sabians, lamas, monks, muftis, exhorters,

.....

I see the temples of the deaths of the bodies of Gods, I see the old signifiers.

I see Christ eating the bread of his last supper in the midst of youths and old persons,

.....

من قطاری دیدم، روشنایی می‌برد.

.....

من قطاری دیدم، تخم نیلوفر و آواز قناری می‌برد.

.....

پله‌هایی که به گلخانه شهوت می‌رفت.

پله‌هایی که به سردابه الک می‌رفت.

پله‌هایی که به قانون فساد گل سرخ

و به ادراک ریاضی حیات،

پله‌هایی که به بام اشراق،

پله‌هایی که به سگوی تجلی می‌رفت.

.....

در اینجا باید اشاره شود که هرچند چهارچوب موضوعی این دو منظومه نظاره و تفرج در جهان پیرامون است، اما نوع نگاه دو شاعر در برخورد با دنیا کاملاً همسان نیست. ویتمن در این سفر سیاح پژوهشگری را می‌ماند که قصد او از سیاحت، تماشای بیرون و تفکر در سیر و حرکت تاریخی و مظاهر جغرافیایی است که از این رهگذر وی سرانجام به خود آگاهی و درک فلسفه هستی که عشق و یکتایی است نایل می‌شود. حال آنکه سفر سپهری تنها سفری زمینی نیست و او در این گذرگاه، منزل به منزل و همزمان نگاهی به بیرون و نگاهی به درون دارد. سپهری مشاهدات خود را از عالم واقع با احساسات و

پرشور و زیبایی را خلق می‌کند. از این دیدگاه، «صدای پای آب» شعری ظریف‌تر، عمیق‌تر و شاعرانه‌تر از «سلام به دنیا!» می‌باشد. البته در «صدای پای آب» نیز گاه برخی قطعات صرفاً بیانگر پوشش‌ها و کشمکش‌های فکری شاعر در عالم واقع هستند:

من به دشت اندوه،

من به باغ عرفان،

من به ایوان چراغانی دانش رفتم.

رفتم از پله مذهب بالا.

تا ته کوچه شک

تا هوای خنک استغنا،

تا شب خیس محبت رفتم.

اما در غالب موارد، مشاهدات شاعر از واقعیت محض فراتر رفته و حدیث درونیات و خواسته‌های نهانی وی و بیان استعاره گونه‌آمال محال می‌شوند. سپهری درون گرایانه با چشم دل به عالمی نظر می‌افکند و سر منزلی را می‌طلبد که در آن جز طراوات، معنویت و خلوص مطلق نمی‌توان دید:

کودکی دیدم ماه را بو می‌کرد.

قفسی بی در دیدم که در آن روشنی پر پر می‌زد.

نردبانی که از آن، عشق می‌رفت به بام ملکوت.

من زنی را دیدم، نور در هاون می‌کوبید.

من گدایی دیدم، در به در می‌رفت آواز چکاوک می‌خواند

.....

از این رو، گاه عبارات شعر از ترکیبی از مفاهیم نامتجانس پدید آمده‌اند که در عین حال تصویرهای نو و نابی را می‌آفرینند:

من الاغی دیدم، یونجه را می‌فهمید.

در چراگاه «نصیحت» گاوی دیدم سیر.

موزه‌ای دیدم دور از سبزه،

مسجدی دور از آب.

سربالین فقیهی نومید، کوزه‌ای دیدم لبریز سؤال.

قاطری دیدم بارش «نشا»

اشتری دیدم بارش سبد خالی «پند و امثال».

.....

هر دو شاعر بیقرارانه در کوچه پس کوچه‌های تاریخ، نشانه‌های کهن را در مکاتب، معابد، اساطیر و حماسه‌ها جستجو می‌کنند و به نگاه جهان‌بینی مبتدل می‌شوند که عصارت تمام تکاپوها، آلام و آمال بشری را در خود باز می‌تاباند، چنانکه ویتمن می‌سراید:

مقر امپراطوری‌های کهن آشور و ایران و هند را می‌بینم،
ریزش رود «گنگ» را می‌بینم که از فراز تیغه‌های بلند «سوکارا» فرو می‌غلتد.

.....

گیاه «میسلتو» و شاه پسند را می‌بینم،

.....

آنجایی را می‌بینم که تهمتن آسمانی، «هرکول»، زمانی دراز، از سر ایمان، در آن رنج برد و سپس جان سپرد،

.....

«هرمس» را که کس بر او گمان بد نبرده و همه دوستش داشته‌اند،

.....

میدان‌های جنگ زمین را می‌بینم که سبزه و شکوفه و ذرت بر آنها روئیده است،

.....

گورهای سنگ چین جنگاوران اسکانندیناوی را می‌بینم،

.....

*I see the site of the old empire of Assyria, and that of Persia, and that of India,
I see the falling of the Ganges over the high rim of Saukara.*

.....

I see the mistletoe and vervain,

.....

*I see where the strong divine young man the Hercules toil'd faithfully and long and
then died,*

.....

I see Hermes, unsuspected, dying, well-belov'd,

.....

I see the battle-fields of the earth, grass grows upon them and blossoms and corn,

.....

I see the burial-cairns of Scandinavian warriors,

و سپهری می گوید:

نظم در کوچه یونان می رفت.

جغد در «باغ معلق» می خواند.

باد در گردنه خیر، باقلای از خس تاریخ به خاور

می راند.

روی دریاچه آرام «نگین» قایقی گل می برد.

در بنارس سر هر کوچه چراغی ابدی روشن بود.

....

و در انتهای این گذرگه است که شاعران همسفر همچون سالکان حقیقت صاحب بصیرت و درایتی که ماحصل سیر آفاق و مکاشفات مستمر در عالم ماورای حس و عین است، می شوند و به روشنی ازلی که لازمان و لامکان است، دست می یابند. و چون از تنگنای زمان و مکان رها می شوند، با عناصر و طبیعت همزیست و یکی می گردند و روح یگانگی را در تار و پود هستی ساری می بینند. در چنین حال و هوایی است که ویتمن خود را از تعلق به مرز و بوم خاصی وارسته می داند و جهان وطنی خود را فریاد می زند:

شهرهای کره زمین را می بینم و گاه و بیگاه خود را جزء آنها می کنم،

من واقعاً «پاریسی» ام،

من ساکن «وین» ام، «سن پترزبورگ» ام، «برلن» ام، «قسطنطنیه» ام،

....

اهل «مادرید» ام، ... «اشتوتگارت» ام، «تورن» ام و «فلورانس» ام،

من از آن «مسکو» ام، ... یا از آن خیابانی در «ایسلند» ام،

بر تمامی این شهرها فرود می آیم و باز از آنها بر می خیزم.

....

I see the cities of the earth and make myself at random a part of them,

I am a real Parisian,

I am a habitan of Vienna, St. Petersburg, Berlin, Constantinople,

....

I am of Madrid...Stuttgart, Turin, Florence,

I belong in Moscow... or in some street in Iceland,

I descend upon all those cities, and rise from them again.

....

او خود را جزیی از هستی می بیند که در تمامیت و پیوند معنی می گیرد. پاره ای که در پراکندگی بی هویت است. پس به تمنای یگانگی است که تمامی اقوام و نژادها را در گذر زمان به یکسان مخاطب قرار می دهد:

تو، هر که هستی!

تو ای دختر یا پسر انگلیسی!

.....

تو ای همسایه دانوب!

.....

تو ای ایرانی زیبا پیکر که سواره می تازی و بر هدف تیر می افکنی!

.....

تو ای ارمنی اندیشمند که در کنار یکی از نه‌رهای فرات در اندیشه هستی!

.....

تو ای مرد یا زن ژاپنی! ای آنکه در ماداگاسکار، سیلان، سوماترا و برنثو زندگی می کنی!

.....

و شماهایی که پس از قرن ها به من گوش خواهید داد!

.....

از من و امریکا بر همه شما سلام و درود باد.

هر یک از ما اجتناب ناپذیر است،

هر یک از ما بی حد و مرز است — هر یک از ما بر زمین صاحب حقّی است،

هر یک از ما بر خوردار از مقصود جاودانی زمین است،

هر یک از ما به اندازه دیگری مقدّس است.

.....

You whoever you are!

You daughter or son of England!

.....

You neighbor of the Danube!

.....

You beautiful-bodied Persian at full-speed in the saddle shooting arrows to the mark!

.....

You Japanese man or woman! You liver in Madagascar, Ceylon, Sumatra, Borneo!

.....

And you of centuries hence when you listen to me!

.....

Health to you! good will to you all, from me and America sent!

Each of us inevitable,

Each of us limitless-each of us with his or her right upon the earth,

Each of us allow'd the eternal purports of the earth,

Each of us here as divinely as any is here.

.....

و هم‌نوا با او صدای شاعر کاشان را می‌شنویم که با وجود عشق بی‌حد بدان شهر، شهروند بودن خود را

نفی می‌کند:

اهل کاشانم، اما

شهر من کاشان نیست.

شهر من گم شده است.

.....

اما برخلاف ویتمن در جهان نیز وطن و قرارگاهی برای خود نمی‌بیند. از این رو، مأوای خود را در

هیچستان می‌جوید و رحل اقامت در فراسوها می‌افکند:

من با تاب، من با تب

خانه‌ای در طرف دیگر شب ساختم.

.....

جایی که در آن می‌توان صدای آب، خاک و ظلمت را شنید و با پرنده‌ها نغمه‌عشق سرداد.

به این ترتیب، سفر شاعران را به مقصدی رهنمون می‌شود که در آنجا می‌توانند با جان جهان و

نبض عناصر عجین شوند و چونان سلول‌های یک پیکر از تپش یک قلب واحد زندگی گیرند. این است

که دیگر میان برده و ارباب، مشرک و مؤمن و وحشی و متملن در نظر ویتمن تفاوتی نیست:

تو ای نگروی استرالیایی، برهنه تن، سرخ رنگ، چرک بدن، برجسته لب، که بر زمین می‌خزی و خوراک خود را می‌جویی!

تو ای کافر، بربر، سودانی!

تو ای بدوی سرکش و ناهنجار و ناآموخته!

شما ای طاعون زدگان مدرس و نانکن و کابل و قاهره!

دیگران را هم چندان بر شما رجحان نمی‌نهم،

مخالف شما که دور از دسترس در جای خود ایستاده‌اید، کلامی بر زبان نمی‌رانم،

(شماها به هنگام، خود پیش خواهید آمد و به من خواهید پیوست.)

You Austral negro, naked, red, sooty, with protrusive lip, groveling, seeking your food!

You Caffre, Berber, Soudanese!

You haggard, uncouth, untutor'd Bedowee!

You plague-swarms in Madras, Nankin, Kabul, Cairo!

You benighted roamer of Amazonia! you Patagonian! You Feejee-man!

I do not prefer others so very much before you either,

I do not say one word against you, away back there where you stand,

(You will come forward in due time to my side.)

و سپهری این گونه‌گلایه سر می‌دهد:

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر

زیباست.

و چرا در قفس هیچکسی کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد.

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.

....

این جاری شدن در هستی و همزیستی با عناصر، بارقه الهام و اشراقی در دل می‌تاباند که از تالو آن

روح را تازگی و سبکبالی می‌بخشد تا همه چیز و همه کس را دلپذیر یابد و بیدریغ مهرورزد. همچنان که

روح ویتمن بیک عشق می‌شود تا با همگان پیوندی آسمانی بندد:

روح من سرتاسر زمین را با شفقت و عزمی راسخ گشته است،

در جستجوی برابری و عاشقان بودهام و آنان را در تمامی سرزمین‌ها پذیرای خود یافته‌ام،

می‌پندارم که پیوندی آسمانی مرا با آنان برابر ساخته است.

....

My spirit has pass'd in compassion and determination around the whole earth,

I have look'd for equals and lovers and found them ready for me in all lands,

I think some divine rapport has equalized me with them.

و سپهری، آ، آ، آ، جناز، روح خود را شفاف می‌بیند که می‌تواند آن را به تماشا بنشیند:

روح من در جهت تازه اشیا جاری است.

روح من کم سال است.

روح من گاهی از شوق، سرفه‌اش می‌گیرد.

.....

روح من گاهی، مثل یک سنگ سر راه حقیقت دارد.

.....

و این حقیقت سیال روح است که شاعران را با ضربان قلب جهان هم‌نوا و هماهنگ می‌سازد. چونان
ویتمن که با بخارها بر می‌خیزد، با بادهای می‌وزد، و با آب‌ها روان می‌شود:

ای بخارها، می‌پندارم که به همراه شما برخاسته‌ام و به قاره‌های دور دست رفته‌ام و در آنجا به حکمتی فرو افتاده‌ام،

ای بادهای می‌پندارم که به همراه شما به هر سو وزیده‌ام،

ای آب‌ها، من یک یک ساحل‌ها را به همراه شما نوازش کرده‌ام،

.....

*You vapors, I think I have risen with you, moved away to distant continents, and
fallen down there, for reasons,
I think I have blown with you winds,
You waters, I have finger'd every shore with you,*

.....

و چونان سپهری که هم نفس گیاه و آب است و رمز روشنی و رویش را می‌داند:

من به آغاز زمین نزدیکم.

نبض گلها را می‌گیرم.

آشنا هستم با، سرنوشت تراب، عادت سبز درخت.

.....

مثل بال حشره وزن سحر را می‌دانم.

مثل یک گلستان، می‌دهم گوش به موسیقی روییدن.

مثل زنبیل پر از میوه تب تند رسیدن دارم.

.....

بواسطه این بیدار دلی و روشن ضمیری است که وی چون عارف کاملی که به سرم‌نزل یقین رسیده، بر
آن است تا آداب طریقت به رهجویان بیاموزاند. از این رو، زبان شعر از قالبی حکایت گونه به قالبی
وعظ گونه بدل شده و رنگ و حال خطابی و اندرزوار به خود می‌گیرد. کلام شاعر در قطعات پایانی به

مواظفی شبیه است که مرشد واصل پس از طیّ طریق به مریدان طالب می گوید تا به کلید گنج آرامش و
 کیمیای حیات دست یابند:

چترها را باید بست،

زیر باران باید رفت.

فکر را، خاطره را، زیر باران باید برد.

با همه مردم شهر، زیر باران باید رفت.

.....

روشنی را بچشمیم.

شب یک دهکده را وزن کنیم، خواب یک آهورا.

.....

و بکاریم نهالی سر هر پیچ کلام.

و بپاشیم میان دو هجا تخم سکوت.

.....

برای نیل بدین مقصود چون و چرا نباید کرد:

و نپرسیم که فواره اقبال کجاست.

و نپرسیم که چرا قلب حقیقت آبی است.

.....

گذشته را به محاکمه نباید کشید:

پشت سر مرغ نمی خواند.

پشت سر باد نمی آید.

.....

زبان از شکایت فرو باید بست:

بدنگوئیم به مهتاب اگر تب داریم.

.....

ورخوت مرگ را چون شکوه طلوع حیات تقدیس باید نمود، چرا که راز زیبایی سحرآمیز زندگانی همه از

مرگ است: آن جرعه واپسین که ما را نشئه می سازد:

مرگ در خنجره سرخ - گلو می خواند.

....

و چون ویتمن باید بال عشق بر سر تمامی دنیا گستراند و شعله جانبخش مهر را بی مضایقه نثار کرد:

سلام به دنیا!

در شهرهایی که نور و گرما نفوذ می‌کند، من خود نفوذ می‌کنم،

و به سوی تمامی جزایری که پرندگان به سوی آنها پرواز می‌کنند، من خود پرواز می‌کنم،

....

Salut au monde!

What cities the light or warmth penetrates I penetrate those cities myself,

All islands to which birds wing their way I wing my way myself.

بدین گونه است که حتی با ظلمت مرگ، بقای مادر تپش‌های قلب دیگران امتداد خواهد داشت و

جان‌های شیفته را نامیرایی خواهد بخشید:

به نام امریکا،

دست فرا داشته را به سوی همگی شما بلند می‌کنم و اشارت می‌کنم

تا پس از من همواره در دید رس باشید و هرگز از برابر جایگاه‌ها و خانه‌های مردمان ناپدید نشوید.

Toward you all, in America's name,

I raise high the perpendicular hand, I make the signal,

To remain after me in sight forever,

For all the haunts and homes of men.

برای کسب این کرامت، سپهری حجت را بر ما تمام کرده است: پای چوبین دانش به کار ما نمی‌آید:

کار ما نیست شناسایی «راز» گل سرخ،

رمز این اعجاز، جذبه است و ارادت:

کار ما شاید این است

که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم.

....

همزاد شدن با نور:

صبح‌ها وقتی خورشید، در می‌آید متوکل بشویم.

....

و عروج به بلندای اخلاص و صفا:

روی پای تر باران به بلندی محبت برویم.

....

تا در کشاکش علقه‌های عالم ناسوت با اسطرلاب عشق ره به روشنای لاهوت بگشائیم:

که میان گل نیلوفر و قرن

پی‌آواز حقیقت بدویم.

منابع:

- پرهام، سیروس، «گزیده اشعار والت ویتمن (دو زبانه)»، انتشارات مروارید، ۱۳۷۹.
- سپهری، سهراب، «هشت کتاب»، کتابخانه طهوری، چاپ دوم، ۱۳۵۸.
- سپهری، سهراب، «تاق آبی»، سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- شایگان، داریوش، *لحظه‌ای در واحه*، از کتاب «سهراب سپهری، شاعر _ نقاش»، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۹.
- شمیسا، سیروس، «نگاهی به سهراب سپهری»، انتشارات مروارید، ۱۳۷۶.
- Greenspan, Ezra (Ed.), ۱۹۹۵. *Walt Whitman*. Cambridge University Press.
- Kummings, Donald D., ۱۹۸۲. *Walt Whitman*, ۱۹۴۰ - ۱۹۷۵ : *A Reference Guide*. Boston, Mass., G.K. Hall.